

از شاعری شرقی به هنرمندی غربی

چندگاه پیش خانم ان‌شاین نوازنده آلمانی بافغانستان مسافرت و درپیشگاه بزرگان آن کشور هنرنمایی‌ها کرد. محمدابراهیم صفا شاعر و نویسنده معروف افغانستان مسجور و مفتون نوازندگی وی گشت و نامه‌ای و شعر لطیف و شیوا بوی فرستاد. این است آن نامه و آن شعر:

Dearest Ann Schein!

Beware! Don't take me for a grotesquely rude «some-one» addressing you with an intimacy not endured by the «How do you do's» and their sham civility.

Don't think with them. Rather think with me to know that you are dear indeed.

You brought us something «Aesthetic» and I found something of sublime in it.

I saw the souls of The great «Men» hovering over your blonde head. I was affected by your German talent of music, and I caught glimpses of you in the lap of your Beethoven.

My «Muse» pricked me to sing, and, I obeyed. Read the lines. Think of your «Alma mater» in Beethoven Nietzsche - goethe sequence of course and see that you were welcome, and dear and at home, with us.

M.I. Safa

عزیزترین . . . ان‌شاین!

ببین! مرا يك شخص دور از تناسب خشن نیتداری. ازینکه ترا چنان آشنایانه خطاب می‌کنم که بیگانه و ضامن (How Do you do's) و نزاکت بسندی ساختگی ایشان از آن پذیرا نمیشود.

با اینان تفکر ممکن بلکه با من فکر کن تا بدانی که بر استی عزیز هستی. تو برای ما چیزی آوردی «مستظرف»، و من در آن امری «ایا فتم که «سامی» بود.

دیدم روح سردان بزرگ بر فراز موهای خرمائی تو پر می‌زند. استعداد جرمنی تو در موزیک بر من اثر کرد و ترا در کنار بیتوفن تو هم دیدم.

روح شعر من بمن گفت بسرای، و من اطاعت کردم. بیت‌های مرا بخوان. از پرورشگاه خود به ترتیب بیتوفن - نیتشه - کیته^۱ فکر کن و بدان که نزد ما پسندیده عزیز و جایجا بودی!

م. ا. صفا

۱ - بیتوفن با نیتشه رابطه داشت. نیتشه از زبان زردشت می‌گفت. کیته شاعر و فیلسوف آلمانی از شهر شرق متأثر شد و دیوان مغربی خود را نوشت.

بلبل گرفتار!

باز بوی چمن آید بدماغ ای صیاد
سبزه تازه دمیده است براغ ای صیاد
شسته شبنم رخ صد برک بیاغ ای صیاد
لاله بگرفته بکف باز ایاغ ای صیاد

من يك مشت پرو كنج قفس تاكي وچند
نالم از درد به این نیم نفس تاكي وچند

همنوایان به چمن بال گشایند همه
به هواداری گل نغمه سرایند همه
مست بوی سمن و سر بهوایند همه
زنده از نغمه جانبخش صبایند همه

من افسرده به چنگ ستم افتاده اسیر
بسکه جان بی تب و تاب است از آن هم شده سیر

ای خدا از چه دل شوق شمارم دادی
طبع سرشار و لب نغمه شمارم دادی
با گل و لاله و گلشن سر و کارم دادی
آشیانی به چمن فصل بهارم دادی

که فلك باز چنین آتش بیداد افروخت
مشت خاشاك مرا شعله زد و پاك بسوخت

دی صبا مژده گل از چمن آورد چرا؟
 فرودین بوی گل یاسمن آورد چرا؟
 خیر تازه نسیم از دمن آورد چرا؟
 نوبهاران خبیر خوش بمن آورد چرا؟

که مرا رشته بیداد و ستم پر بستست
 به قفس کرده مرا بخت و برودر بستست

سرو گویند به گلزار قد افراخته است
 نوبت مستی و کوکو زدن فاخته است
 سایه بر آب روان نارون انداخته است
 آشیان سازخوش الحان به برش ساخته است

آه گل بلبل خوش گوی تو افتاد به بند
 ورنه شان تو بیباغ از همه میساخت بلند

گل نورسته بیباغ است همان جلوه فروش
 عندلیب است و همان نغمه که میزدره هوش
 آبشار است و همان ناله و فریاد و خروش
 موج آب است و همان لغزش و بیتابی و جوش

من مانم زده از نغمه ندارم اثری
 نتوانم که بهم برزنم از شوق پری

آهو آزاده به کهسار خرامان یارب
 کبک ، دردشت گهی ، گاه بدامان یارب
 کوه و دشت و دمن و راغ گل افشان یارب
 هر طرف صحنه گل گشت به سامان یارب

در گرفتم من گلپاز به قید بیداد
 یارب آهم بزند شعله به جان صیاد

مردمان چند گذشتن به تغافل زبیرم
 من همان بلبل گویمنده خوش بال و پر
 که شما را همه حظ بود ز آواز ترم
 گر توانید برخ باز نمائید درم

رحمت آرید درین دم که گرفتارم من
 کشته حیلۀ صیاد دل آزارم من

آه یارب غم بی مهری دورانم سوخت
 درد بیدردی ابنای زمان جانم سوخت
 حسرت زود فراموشی انسانم سوخت
 قدر نشناسی یاران گلستانم سوخت

نه یکی از قفسم آید و آزاد کنند
 نه یکی فصل گل و نعمه من یاد کنند

همنویان چمن عشرت گل مفت شما
 همان بگیرید کنون در بر گلبن ما
 سر بهم برزده از شوق برآرید نوا
 برسائید هلا غلغل بستی بسما

که مرا خاطر محزون ز طرب مهجور است
 فکرت عیش و صفا زین دل پرغم دور است

